

دولوز و ساختارگرایی

تیم کلارک

ترجمه : امین قضایی

این مقاله اختصاص دارد به بررسی درک دولوز از رابطه ی بین ساختار و تکوین آنگونه که در فصل چهارم کتاب "تفاوت و تکرار" ظاهر می شود. هدف این مقاله درک تفاوت های نظریه دولوز با تحلیل های ارتودوکس ساختارگرا است که ژان پیازه در کتاب معروف خود درباب این موضوع مطرح نمود. در حالیکه ژان پیازه معتقد بود که در پاسخ به گسست معرفت شناختی که هندسه نااقلیدسی پدیده آورده باید انقلاب کوپرنیکی را بسط داد ، اما دولوز هشدار می دهد که تا زمانی که به هندسه ی اقلیدسی وابسته بمانیم هیچ انقلابی در کار نخواهد بود ؛ ما باید به سمت هندسه "دلیل کافی" حرکت نماییم. یعنی یک هندسه تفاضلی که راه حل ها را در شرایط همان مسائل ایجاد می کند. مدل پیازه درباره ساختار اگرچه نه به صورت خاص به هندسه اقلیدسی اما به هندسه مفهومی یا به طور کلی به هندسه عقل باور وابسته باقی می ماند. این هندسه ی مفهومی است که هدف نقد دولوز قرار می گیرد و هندسه ی "دلیل کافی" او را باید در مقابل هندسه مفهومی تعریف نمود.

از آنجایی که بررسی این هندسه های متفاوت از لحاظ مفهومی مستلزم قدری پرداختن به هندسه و نیز شاخه ی خاصی از ریاضیات است بنابراین برخی از تمایزات را باید لحاظ نمود. مطابق طبقه بندی "فلسفه چیست؟" دولوز ، هندسه به

منزله‌ی علمی ریاضیاتی صرفاً با توابع سر و کار دارد. یعنی روابط ایده آل میان نقاط، خطوط و سطوح و غیره. از طرف دیگر، با اینکه مفاهیم فلسفی را تاحدی می‌توان از توابع استنتاج نمود، اما با این حال مفاهیم فلسفی وجود مستقلی داشته و مستقیماً با مسائل مربوط به توابع ارتباطی ندارند. هندسه اصل دلیل کافی دولوز خود یک مفهوم فلسفی است مشتمل بر مفاهیم ترکیبی متکثر که از توابعی ریاضیاتی متعدد یا حداقل از جانب آنها استنتاج شده‌اند. اگر مفاهیم از توابع مجزا باشند، تمایزی را هم باید میان دو نوع مفهوم برقرار سازیم، یعنی میان مفهومی که دولوز آنرا "ابداعی" می‌خواند و آن مفهومی که (به پیروی از برگسون) "حاضر آماده" می‌نامد، هر دو مفهوم می‌توانند با توابع مرتبط باشند یا اینکه نباشند. به سادگی می‌توان گفت که هندسه دلیل کافی دولوز مشتمل بر مفاهیم ابداعی است در حالیکه هندسه‌ی مفهومی عقل باوری شامل مفاهیم حاضر آماده می‌شود. یک مفهوم ساختارگرا از این جهت حاضر آماده است که با تقلید یا قیاس از روی یک مدل ریاضی مجموعه‌ای از توابع را استنتاج می‌کند. در نتیجه استنتاج یک مفهوم از یک تابع به روش تقلید، مدل را بدون چالش باقی می‌گذارد؛ برعکس استنتاج یک مفهوم از تقریب یک تابع (اگر استنتاج را به معنای شناور ساختن فرم در نظر بگیریم)، مدل را به چالش می‌کشد. در نتیجه مفهوم ابداعی وارد جهانی می‌شود که در آن هر چیزی به وانموده تبدیل می‌گردد، چرا که وانموده را نباید یک تقلید ساده بدانیم بلکه وانمایی عملی است که بدان وسیله همان داده‌ی مدل به چالش کشیده و واژگون می‌گردد. اگر مدلها، فرمهای بازنمایی باشند که بنیانی برای تفکر فراهم می‌آورند، پس برای بی‌بنیان ساختن مداوم باید از اصل دلیل کافی پیروی کنیم: "دلیل کافی یا بنیان قویا شکننده است": از یک سوی، متکی به آنچه‌ی است که آنرا بنیان می‌نهد، یعنی متکی به فرمهای بازنمایی است؛ از سوی دیگر، در آن گونه بی‌بنیادی فرو خواهد رفت که در مقابل تمامی فرمها مقاومت می‌ورزد. مدلهای فنی دولوز، همانطور که خود او می‌گوید اولاً ابزارهایی برای شناسایی امر مجازی هستند، اما ثانیاً از آنجا که هم در اغتشاش عقل باوری ایده‌ها با فرمهای ایده آل و هم در اغتشاش ساختارگرایی ساختارها با فرمهای نمادین ریشه دارند، خود نیز واژگون و بی‌بنیاد می‌گردند. دولوز تأکید می‌ورزد که "ما نباید برای روابط و عناصری که یک ساختار را شکل می‌دهند، واقعیتی قائل شویم که از آن برخوردار نیستند و در مقابل از واقعیتی که باید داشته باشند صرف نظر کنیم."

اگر ساختارهای پیازه ذاتی و صوری (فرمال) باشند، ساختارهای دولوز غیر ذاتی و مجازی هستند که در اینجا مجازی بر اساس تعریف امر بدون فرم و صورت است. با این وجود، فرم نداشتن یا ذاتی نبودن لزوماً به معنی نامعین و نامعلوم بودن نیست. می‌توان اعتراض نمود که اگر ساختار با صورت بندی تعیین نشود و اگر بر امر مجازی بنا شود که خود امری بی‌بنیاد است، دیگر سخن گفتن از ساختار چه معنایی می‌تواند داشته باشد و این بی‌بنیادی چگونه بر اساس تعریف بدون هیچ فرمی ساختار بندی می‌شود؟ جواب دولوز به این اعتراض و اعتراضاتی مانند این بیرون کشیدن پیش فرض پنهان موجود در این اعتراضات است. به چه حقی بی‌بنیادی نامعینی یا بی‌تفاوتی تصور می‌شود؟ این پیش داوری چه کمکی به این تعیین می‌کند جز اینکه به صورت ایده آلیستی فرم را تنها چیزی می‌داند که ما را در مقابل نیستی بی تفاوت حفظ می‌کند، گویی بی‌بنیادی صرفاً وضعیتی متناقض است که در معرض نظم یا قانونی از بیرون قرار می‌گیرد درست مثل خالقی که ماده سرکش را تحت انقیاد خود در می‌آورد؟ اگر دولوز الگوی افلاطونی را نمی‌پذیرد (خالقی که ماده بی‌نظم را در قالب تصویر فرمها قرار می‌دهد) پس به نام بی‌بنیادی است که ساختار و تعیین صورت می‌پذیرد اما هیچگاه و هیچ جا نه مشابه فرمها و ساختارهایی که خود را بر بی‌بنیادی بنیان می‌نهند.

تمایز بین ساختارهای صوری و مجازی را می‌توان معادل تمایزی دانست که دولوز میان حوزه‌ی نمادین و حوزه‌ی مسئله برانگیز برقرار می‌سازد. ساختارها تا جایی صوری اند که در حوزه‌ی نمادین قابل صورت بندی باشند، در حالیکه آنها تا جایی مجازی اند که در مقابل صورت بندی مقاومت ورزیده و از این رو مسئله برانگیز باقی بمانند. حوزه‌ی مسئله برانگیز کاملاً شامل یکتایی‌ها ("singularity") هستند در حالیکه حوزه‌ی نمادین شامل "نقاط معمولی" می‌شوند. یک نسخه‌ی ریاضیاتی معمول از تمایز بین نقاط معمولی و یکتایی‌ها را در می‌توان در کتاب رنه تام با عنوان

"Structural Stability and Morphogenesis" مشاهده نمود. او بین مجموعه ای از نقاط منظم (که این نقاط تا جایی منظم اند که از لحاظ نوع با نقاط مجاور خود تفاوتی نداشته باشند) و مجموعه ای از نقاط catastrophe (که از لحاظ نوع نقطه های مجاور با یکدیگر تفاوت و ناپیوستگی هایی دارند) تفاوت قائل می شود. اما سپس او این تمایز را به پرسش می کشاند؛ بطوریکه کمابیش به هندسه ای از اصل دلیل کافی نزدیک می شود: "تمایز بین نقاط منظم و catastrophe تاحدی قراردادی است، چرا که به دقت در مشاهده بستگی دارد". می توان اعتراضی نه بی دلیل داشت که هر نقطه ای برای تکنیک های مشاهده ای که به اندازه کافی حساس باشند catastrophe خواهد بود. به همین خاطر این تمایز مانند یک مدل ریاضیاتی دقیقا یک ایده آل سازی است. چون برای دولوز مدل ایده آلیزه مسئله برانگیز باقی می ماند، هندسه او از امر غیرقابل مشاهده را باید کاملا شامل یکتایی ها دانست. اگر دولوز به ایده آل سازی اعتراض کرده و آنرا به پرسش می کشاند، به خاطر مقدار دقت مدل ریاضیاتی نیست بلکه به سبب جهانشمول بودن آن به عنوان یک مدل است. دولوز می گوید یک امر جهانشمول ریاضیاتی و همچنین فیزیک، روان شناسی و جامعه شناسی جهانشمول وجود دارد. پس در نتیجه دعوا بر سر کاربرد مدل بیرون از ریاضیات نیست بلکه بر سر روشی است که برای مثال ساختارگرایی این مدل را به قلمروهای دیگر بسط می دهد بدون آنکه اول طبیعت خود مدل را به چالش بکشاند. کاربرد این مدل در حوزه های دیگر خواستار نظریه ای است که این کاربرد را برای همان حوزه ی اولی (در اینجا ریاضیات - مترجم) ممکن می سازد. این خواسته آنچنان که رنه تام پیشنهاد می کند، فرمول بندی یک نظریه عام درباره ی مدلها نیست بلکه نیازمند نظریه عام درباره مسائل است چرا که تنها مسائل جهانشمول اند در حالیکه مدلها همواره به سبب موجودیت صوری شان عام هستند.

دولوز و پیازه هر دو بر این نکته موافقت دارند که ساختارها شامل روابط تفاضلی میان عناصر تفاضلی اند، اما همه چیز اولاً به طبیعت خود عناصر و ثانياً به نوع منطقی که روابط بین عناصر را تعیین می کند، بستگی دارد. پس در ساختارهای دولوز عناصر یکتایی هستند و روابط بین عناصر مطابق یک منطق زمان مجازی تعیین می شوند. در ساختارهای پیازه عناصر نقاط معمولی هستند و روابط بین عناصر مطابق یک منطق صوری تعیین می شوند. این منطق صوری نمونه ای است از آنچه که دولوز همیشه آنرا "فرم منطقی امکان" می خواند. می توان آنرا به صورت قضیه ای، هندسی یا جبری نشان داد - و تمامی اینها نزد پیازه مدلهایی برای ساختار هستند- اما ساختارهای صوری همیشه به مجموعه ای از امکانات تقلیل می یابند. پیازه اینرا قبول دارد که ساختارها تنها در نظام های واقعی زنده اند اما نظام های واقعی خودشان صرفاً "حالت های خاص" یا موارد بخصوصی از مجموعه امکان ها هستند. و دقیقاً همین مجموعه امکان ها هستند که به صورت ساختار قابل صورت بندی اند. پیازه می گوید که "امر حقیقی به عنوان نمونه ای از امر ممکن تفسیر و تشریح می شود." از نظر دولوز آنچه که پیازه یک مورد خاص می خواند همیشه یک مورد راه حل است، او مخالف ضرورت تعیین و تشخیص نیست بلکه مخالف طبیعت آنچه چیزی است که تعیین و تخصیص می یابد. نزد پیازه آنچه به صورت مورد خاص مشخص می شود مجموعه ای از راه حل های ممکن است که فقط یکی از آنها به صورت یک نظام واقعی مشخص می شود. نزد دولوز، یک "تکثر مسئله برانگیز" وجود دارد که قابل تقلیل به مجموعه راه حل های ممکن نیست. مسائل شرایط درونی خودشان را دارند و قبل از اینکه قابل تعیین یا به صورت بیرونی به عنوان حالتی راه حل قابل تبیین باشند، بوسیله ی خودشان تعیین می شوند. خلاصه کلام، عملکرد مشخص منطق صوری این است که کثرتی مسئله برانگیز را به مجموعه راه حل های ممکن تبدیل می کند، یعنی یک ساختار مجازی را به ساختاری صوری مبدل می سازد.

اگرچه تفاوت نوعی میان امری صوری و مجازی وجود دارد با این حال حوزه های مسئله برانگیز در همه جای حوزه های نمادین باقی خواهد ماند، به زعم دولوز، امر مسئله برانگیز خود را از طریق فرم های نمادین بیان می کند. تفاوت نوعی از لحاظ منطقی وجود دارد و نه از لحاظ مادی، امر مادی در مسئله به معنایی ایده آل است یا به قول دولوز محتوایی

مجازی دارد. پس در نتیجه نقاط صوری، به منزله ی عناصر ساختارهای صوری، صرفاً یکتایی هایی هستند که صورت مشخص به خود گرفته اند و روابط بین نقاط معمولی، همان روابط بین یکتایی ها است که در مختصات یک حوزه نمادین قرار گرفته است. ساختارهای مجازی مشتمل بر یکتایی های نامشخص و ارتباطات بین یکتایی ها هستند که مکان آنها را نمی توان در ساختار تعیین کرد. دقیقاً همین عدم تعیین مکان و طبیعت نامشخص عناصر است که ساختارهای مجازی را مسئله برانگیز می سازد. ساختارهای صوری تا جایی که یکتایی ها را مشخص ساخته و روابط آنها را در یک حوزه ی نمادین وضع می کنند، به ضرورت طبیعت مسئله برانگیز امر مجازی را پنهان می سازند.

هندسری مفهومی ساختارگرایی به صورت مشخص از یکی از بخشهای کلیدی کتاب پیاز به بیرون می آید که در آن بخش او مدل ساختار خود را از نظریه ی ریاضیاتی گروه ها استخراج می کند. او می گوید چون گروه ها را در کل می توان الگوی اولیه ساختار در نظر گرفت ... پس می توانیم امیدوار باشیم که آینده ساختارگرایی را بر روی گروه ها استوار سازیم. او گروه را به منزله ی نظامی خود تنظیمی از دگرگونی ها یا عملیات تعریف می کند. این نظام از این جهت خودتنظیمی است که عملیات بر پایه ی منطقی درونی حاکم می شوند. وقتی مفهوم گروه ها را تحلیل می کنیم، شرایط عام ذیل را در مورد عملیات در نظر می گیریم. ۱ - بازگشت به نقطه شروع همیشه ممکن است. ۲ - از مسیرهای متغیر می توان به مقصد یا هدف یکسانی رسید بدون اینکه این مسیرها تاثیری در نقطه ی نهایی بگذارد. پیاز به این شرایط خود تنظیمی را کاربرد همیشگی سه اصل پایه ای عقل باوری می داند: اول اصل عدم تناقض، یعنی اینکه تغییرات برگشت پذیر هستند، یعنی بازگشت به نقطه ی آغاز ممکن است. دوم "هم فرجامی" [۱] که بر طبق این اصل نقطه پایان یک فرآیند مستقل از مسیر انتخاب شده است. سوم اصل هویت یا عدم تغییر که خود از همان دو اصل اولی حاصل می گردد که بر طبق آن عناصر خاصی از ساختار (نقطه ی آغاز و نقطه ی پایان) باید وجود داشته باشند که در اثر فرآیند بدون تغییر باقی می مانند. پیاز به توضیح اینکه این سه اصل چگونه در هندسه عمل می کنند، مثالی درباره مجموعه ای از جابجایی های یک جسم مجزا در فضای معمولی می زند. برای این مجموعه، اصل برگشت پذیری حفظ می شود چون هر جابجایی مشخص جسم را می توان با یک جابجایی معکوس فسخ نمود. تایید اصل دوم شکل یک استدلال پیشینی را به خود می گیرد: "این اصل هم مطلقاً ضروری است چون اگر نقطه مقصد با مسیری که به سوی آن می رود تغییر کند، فضا پیوستگی درونی و منطقی خود را از دست خواهد داد و از بین می رود و در عوض نه فضا بلکه نوعی سیالیت هراکلیتوسی مداوم را خواهیم داشت." این استدلال به بیان دولوزی اش به ما می گوید که یک چیز نمی تواند جز آنچیزی که هست و چرا هست، باشد (از این رو، این مداومت در استدلالات غیرمستقیم، سلبی و تعلیقی اقلیدسی است که هندسه را تحت سلطه ی اصل هویت باقی نگاه داشته و آنرا از تبدیل شدن به هندسه ی دلیل کافی بازمی دارد).

پس نزد پیاز رابطه ی بین عناصر ساختار مطابق منطق اصول عقل باور و بی زمان تعیین می شود که این اصول جهت حفظ استواری ساختار و اطمینان از عقلانی بودن تمامی تغییرات آن عمل می کنند. در مقابل برای دولوز، روابط بین عناصر ساختار در آنچه که او زمان منطقی محض می خواند به صورت "پیشرونده" تعیین می شود. معنی کلی حرف او فرمول زیر است که آنرا می توان قضیه ی هندسه دلیل کافی در نظر گرفت: "در حرکت از A به B و سپس حرکت از B به A، ما مانند یک تکرار محض به نقطه ی عزیمت بازمی گردیم بلکه تکرار حرکت بین A و B و سپس B به A، یک مسیر پیشرونده و یا توصیفی از کل حوزه ی مسئله برانگیز است." اگر حوزه ی مسئله برانگیز به ساختار مجازی اشاره داشته باشد پس A و B به رابطه ی بین یکتایی ها اشاره دارد و تکرار حرکت بین A و B به رابطه بین یکتایی ها. روابط بین عناصر یک ساختار بر اساس مدل پیاز مطابق با اصول برگشت پذیری، هم فرجامی و هویت تعیین می شود که زمان منطقی فراگیر در ساختارهای مجازی را حذف می کند. با برقراری قضیه ی دولوز در مقابل اصول پیاز، می توان نشان داد که هندسه دلیل کافی برای اعاده زمان مجازی عمل می کند.

مطابق اصل برگشت پذیری با حرکت از A به B و سپس B به A به نقطه آغاز حرکت باز خواهیم گشت. دولوز می گوید که این تنها در شرایط تکرار محض رخ می دهد. تکرار معمولی یا محض به مختصاتی از نقاط معمولی در حوزه ی نمادین نیاز دارد. اما، همانطور که دولوز اشاره می کند، هر تکراری که در حوزه ی نمادین سنجیده می شود به انحراف از کل حوزه ی مسئله برانگیز نیاز دارد تا بتواند نقطه ی آغاز و پایان را در حوزه تعیین کند. از آنجایی که هر نقطه ای در حوزه ی نمادین یکتا است، نقطه ی انتهایی مشخص در مسیر از لحاظ نوعی با نقطه ی آغاز مشخص تفاوت خواهد کرد، تفاوتی مجازی که مختصات آنرا پنهان می کند. پس در نتیجه حوزه ی نمادین یک عنصر برگشت ناپذیر را معرفی می کند (بازگشت به نقطه ی آغاز هرگز ممکن نیست) که به سادگی قانون برگشت پذیری را باطل می سازد. مطابق اصل هم فرجامی، هر انحرافی هم که در حرکت از A به B رخ دهد این تغییرات در نقطه ی پایانی بی تاثیر خواهد بود. اگر ما یک مسیر را مجموعه ای از نقاط تعریف کنیم، تمامی مسیرها به نقطه ی پایانی منتهی خواهند شد تنها اگر تمامی مجموعه نقاط همگرا باشند. دولوز می گوید این نقاط آندست از یکتایی هایی هستند که به خاطر همگرایی مجموعه ها معمولی اند اما یکتایی هایی هم وجود دارند که به خاطر واگرایی شان از هم متمایز می شوند. اگر حوزه ی نمادین مشتمل بر مجموعه های همگرا از نقاط معمولی است، حوزه ی مسئله برانگیز تنها شامل مجموعه های واگرایی از یکتایی هاست. بدین ترتیب این حوزه چندنتیجه ای را معرفی می کند، تا جایی که تمامی مجموعه ها در معرض واگرایی های همیشگی باشند، مسیرهای متفاوت به نقاط پایانی متفاوت منتهی می شوند. مطابق اصل هویت تغییر از A به B همان شکلی را دارد که تغییر از B به A . یک نقشه از A به B وجود دارد که قابل واژگونی و دو شرطی است. در هندسه دولوز، این توصیف از یک فرم ثابت در حوزه ی نمادین لزوماً دگرگونی یا پیشرفت را در حوزه ی مسئله برانگیز محو می سازد. با اینکه فرم یکسان باقی می ماند، بنیان تغییر می کند، فرم به خاطر ذات درونی اش یکسان باقی نمی ماند بلکه فقط وقتی می تواند یکسان باقی بماند که خود را از بنیان خود متمایز سازد. برای اینکه یکسانی حوزه ی نمادین را تقویت کند باید خود را از حوزه ی مسئله برانگیز متمایز سازد در حالیکه حوزه مسئله برانگیز به خاطر همه جایی اش هیچ گاه خود را از حوزه ی نمادین مجزا نمی سازد. اگر این تمایزسازی همیشگی ایده آل سازی است به این خاطر است که فرم ثابت فقط در مقابل یک پس زمینه ی متغیر قابل تشخیص است. پس این سومین جنبه ی زمان منطقی دولوز است که هندسه ی خود را از اصل هویت رها می سازد.

ارنست کاسیرر در بحث مکان شناسی به منزله نظریه ای درباره ویژگی های ثابت، توضیحات زیر را ارائه می دهد: "دوام در مسئله به معنی ویژگی مطلق هیچ ابژه ای نیست بلکه تنها نسبت به عملیات ذهنی مشخص که به عنوان یک سیستم ارجاعی انتخاب می شود، معتبر است. دوام با مدت عمر چیزها و ویژگی های آنها ارتباطی ندارد بلکه دلالت دارد بر استقلال نسبی عضو های مشخصی از یک ارتباط کارکردی که در مقایسه با دیگر زمان ها لحظات مستقلی هستند." کاسیرر این نکته را مطرح می کند که دوام که به عنوان مدت چیزها و ویژگی های آنها فهمیده می شد در اصل امری ایده آل است و بر حذف زمان واقعی مبتنی است. او این نکته را به این صورت ادامه نمی دهد که زمان ایده آلی هم وجود دارد که در همه جای حوزه نمادین قرار دارد و بوسیله ای ایده آل دوام سرکوب می شود. در مجموع در ساختارهای دولوز روابط بین عناصر به صورت پیشرونده ای در یک زمان مجازی محض و مطابق با منطق برگشت ناپذیری، چندنتیجه گی و تغییر تعیین می شوند.

برای درک مدل پیازه درباره ی تکوین باید به بحث او درباره ی نظریه ی گروه بازگردیم. او با توضیح رابطه این نظریه با هندسه ی اقلیدسی، نشان می دهد که متهندسه را چگونه می توان در مقابل فرآیندی قرار داد که او آنرا "انتزاع تاملی" می خواند. در این حالت انتزاع تاملی، انتزاع گروهی از جابجایی ها در فضای معمولی به گروه های تغییرات بالاتر در فضای نااقلیدسی ممکن می شود. گروه های اقلیدسی جابجایی ها ابعاد، زوایا، خطوط مستقیم و موازی شکل های جایگزین شده را حفظ می کند. برای ایجاد گروه بالاتر بعدی تنها باید اجازه داد تا ابعاد تغییر کنند در حالیکه

ویژگی های دیگر شکل دست نخورده باقی می ماند. پیازه می گوید در این روش " گروهی از شکل ها و جسم های مشابه حاصل می آید: شکل بدون تغییر باقی می ماند در حالیکه ابعاد دچار تغییر می شوند. بدین طریق گروه جابجایی ها زیرگروهی از گروه شکل می شود." برای بدست آوردن گروه بالاتر این فرآیند به سادگی برای هر ویژگی تکرار می شود. بنابراین زوایا را نیز تغییر می دهیم در حالیکه خطوط موازی حفظ می شوند. سپس خطوط موازی تغییر می کنند در حالیکه خطوط مستقیم را حفظ می کنیم. نهایتاً "حتی خطوط مستقیم را نیز می توان تغییر داد. اکنون شکل ها جوری رفتار می کنند که گویی الاستیک هستند: تنها تناظر دوتایی میان نقاط مجزا دست نخورده باقی می ماند. بنابراین این گروه گروهی است که بیشترین عمومیت را داراست، گروه همومورف هایی که موضوع بحث مکان شناسی اند؛ پیازه از این نتیجه می گیرد که "انواع متعدد هندسه به ساختاری وسیع تقلیل می یابند که در آن دگرگونی ها تحت مجموعه های درجه بندی شده با شرایط خاص تغییر ناپذیری، شاخه ای از زیرگروه ها را در زیرگروه های دیگر بوجود می آورند". با کاربرد این مجموعه های عام و استاندارد، یا مجموعه های مرتب و درجه بندی شده این امکان بوجود می آید که بتوانیم از یک گروه خاص از جابجایی به یک گروه عام تر و کلی تر فراتر برویم و یا برعکس گروه عام به گروه خاص برویم. پس در قلمروی هندسه ی محض، گسست معرفت شناختی بین مقادیر اقلیدسی و نااقلیدسی بسیار اندک است؛ هندسه ی اقلیدسی صرفاً هندسه ی اقلیدسی را به عنوان یک زیرمجموعه در خود دارد. در نتیجه، به اصطلاح پیوستگی منطقی فضا حفظ می شود، سه اصل عقل باوری به صورت جهانشمول تایید می شود و می توان جلوی آشفتگی سیالیت هراکلیتوسی را گرفت.

اما پیازه آنقدر هم ساده انگار نیست که تصور کند هر ساختاری قطعاً به مدل نظام صورتی تحت تغییرات تبدیل می شود. او تصدیق می کند که "انواع بسیاری از ساختار وجود دارد که نه منطقی اند و نه ریاضیاتی". چنین ساختارهایی که طبیعی خوانده می شوند می توانند بیولوژیکی، روان شناختی یا جامعه شناختی باشند؛ در این موارد این ساختارها شکل قطعی دگرگونی ها را با مرور زمان نشان می دهند. از این رو، عنصری از برگشت ناپذیری وارد اصل عدم تناقض می شود (با اینکه به صورت ایده آل برگشت پذیر فرض می شد) که در تحلیل شرایط زمانی باید آنرا لحاظ نمود. با این وجود، با به پایان رسیدن کتاب پیازه معلوم می شود که این عنصر زمانی نقش اندکی در پیوستار فضا و در نتیجه عمومیت مدل ریاضیاتی - هندسی دارد. پژوهش خود پیازه در روان شناسی رشد، معرفت شناسی تکوینی او، بر این باور استوار است که انتزاع تاملی ریاضیدان صرفاً واژگونی صوری فرآیند ابتدایی تر روان شناسی تکوینی است. او می گوید "تکوین صرفاً گذار از یک ساختار به ساختار دیگر است." درست همانطور که ریاضیدان باید نظام های قوی تری بسازد مانند منطق صوری تا نظام های ضعیفتری مثل علم حساب را کامل کند، کودک هم با فرآیندی مشابه با انتزاع تاملی، از ساختارهای ادراکی یا مفهومی ضعیف تر باید ساختارهای مفهومی قوی تر بسازد. نزد پیازه محدودیت های صورت بندی قضیه ی گودل نشان می دهد که هیچ ساختاری جدا از ساختمان (چیزی که ساخته می شود) نیست، چه انتزاعی باشد چه تکوینی." و این فعالیت ساختمانی هرگز کامل نمی شود.

برای درک این نکته که چرا عنصر زمانی مستلزم فرآیند ساخت، مسئله ای ایجاد نمی کند، فقط کافی است که به مدل هندسی بازگردیم. در تحلیل پیازه، هندسه ی اقلیدسی به معنایی، قوی تر از نفی آن یعنی نااقلیدسی است: پیوستگی منطقی یک گروه جابجایی های درجه پایین بر پیوستگی های همومورفیک گروه بالاتر استوار است. اگر این آرایش گروه ها مدلی برای فرآیند تکوین است فقط به این خاطر می تواند باشد که گذار از یک گروه تغییر به گروه دیگر خود تحت حاکمیت قوانین ماندگار تغییر صورت میگیرد - یعنی مجموعه ی رتبه بندی شده ی شرایط. پس برای کلی کردن مدل: اگر درباره ی تغییر قوانین غیر زمانی وجود دارد که جز ذاتی ساختارهاست، پس قوانین بیرونی زمانی هم در مورد تغییر وجود دارد که بر شکل گیری ساختارها و شرط گذار از یک ساختار به دیگری حاکم است. بدین صورت،

هیچ گسست ظاهری در فرآیند ساخت یک ساختار هرگز به ناپیوستگی catastrophic نمی رسد بلکه به تقویت الگوهای مفهومی می انجامد. و این در هر حالت چه ساخت انتزاعی باشد و چه تکوینی صادق است.

در مجموع پیازه تکوین را گذار از یک ساختار صورتی به ساختار صورتی دیگر در نظر می گیرد به طوریکه فرآیند ساخت مستلزم انتزاع تاملی باشد. از طرف دیگر دولوز تکوین را نه شدن از امر حقیقی به امر حقیقی دیگر بلکه بین یک امر مجازی و تحقق آن می داند. به عبارت دیگر، تکوین، حرکت از ساختار به سوی تجسم خارجی آن است، از شرایط یک مسئله به حالت‌های راه حل. پس همانطور که دولوز تصدیق می کند: "تکوین بدون پویایی است و در عنصر فراتاریخی رشد می کند یعنی یک تکوین ایستا". اگر تکوین چیزی جز گذار از یک ساختار صورتی به ساختار صورتی دیگر نیست پس فقط روی یک محور افقی پیش می رود. از امر حقیقی به سوی امر حقیقی دیگر گذر می کند بدون آنکه حتی محور عمودی یعنی محور حرکت از امر مجازی به سوی امر حقیقی را قطع نماید. پیازه از نظر دولوز، معیار بیرونی و عرضی ساخت پذیری را جایگزین شرایط درونی تولید می کند. شرایط درونی مسئله همان تعینات ساختار مجازی است. خلاصه ساختارهای دولوز مجازی اند و ساختارهای پیازه حقیقی. اما با این وجود اشتباه خواهد بود اگر ساختارهای حقیقی را صرفاً تجسم خارجی ساختارهای مجازی تصور کنیم. یک تمایز اصلی باید وجود داشته باشد، تمایزی که خود پیازه هنگام بررسی مسئله ی بینا انضباطی، در نتیجه گیری مطالعه اش، ایجاد نموده است: "جستجوی ساختارها جز در شرایطی که بین ساختارها انضباط و انطباقی وجود داشته باشد، بی نتیجه است. دلیل آن کاملاً ساده است: اگر کسی در قلمروی ساختگی و محدودی با ساختارها سر و کار داشته باشد - و هر علم مشخصی چنین است - وی بزودی با این مشکل روبرو خواهد شد که دیگر قادر نخواهد بود جایگاه موجودیت های مورد مطالعه ی خود را مشخص سازد. چون ساختار طوری تعریف می شود که نمی تواند با هر نظامی از روابط قابل مشاهده منطبق باشد و تنها معدودی ساختار وجود دارد که در هر علمی بتوانند معنایی داشته باشند". مسئله تعیین مکان ساختارها از این جهت رخ می دهد که یک ساختار هرگز به طور کامل با یکی از تجسماتش منطبق نیست. همانطور که دولوز می گوید: این یک "نظام ارتباطات غیر قابل مکان سنجی و متکثر" یا به قول خود دولوز، یک ایده ی مسئله برانگیز است. اما به نظر می آید که از نظر پیازه، غیر قابل مشاهده بودن ذاتی ساختار صرفاً یک محظوریت فنی است، اولاً چون هر ساختاری وقتی حوزه نمادین مناسب آن فراهم باشد، قابل صورت بندی است و ثانیاً چون محدودیت های هر حوزه ی مشخصی را همیشه می توان با یک مختصات بینا انضباطی مناسب جبران نمود. اما از نظر دولوز، غیر قابل مشاهده بودن ساختار حاکی از یک مشکل حل نشدنی است. تمایز سه طرفه ی زیرکانه تر او به صورت زیر بیان می شود: "ما باید بین موارد زیر تمیز قائل شویم: مسئله به عنوان نمونه ای استعلایی، حوزه ی نمادینی که در آن حرکت فراگیر مسئله خود را بروز می دهد و حوزه ی حل پذیری علمی (قلمروی راه حل) که مسئله در آنجا تجسم می یابد. وقتی پیازه بین ساختارها و "نظام های روابط قابل مشاهده" تمایز قائل می شود، به بیان دولوزی، این تمایز، تمایزی است بین حوزه های نمادین از یک طرف که مسئله در آنجا خود را برای اولین بار بروز می دهد، و از طرف دیگر قلمروهای ساختگی و محدودی است که مسئله در آنجا راه حل خود را پیدا می کند. از لحاظ مدل پیازه، هندسه های مختلف قلمروهای متفاوت راه حل را شکل می دهند که در این قلمروها مسئله، راه حل های هندسی مختلفی را می پذیرد. گروه های تغییر خاص برای هر کدام از این قلمروها حوزه های نمادینی شکل می دهند که مسئله را به روش های مختلف تعیین می کند. از آنجایی که پیازه مفهوم ساختاری خود را از گروه های تغییر استنتاج می کند، او ساختار را با حوزه ی نمادین اشتباه می گیرد و بنابراین طبیعت مسئله را به عنوان یک نمونه ی استعلایی نادیده می گیرد. خلاصه کلام، او ساختار را با مدلی از ساختار اشتباه می کند و بدین طریق ایده را به یک فرم همانند می کند. در همین جاست که پیازه به ساختار حقیقتی را که از آن برخوردار نیست نسبت می دهد و واقعیتی را که باید داشته باشند از آن صرف نظر می کند.

پس نزد دولوز ، تکوین ایستا حرکت از مجازی بودن ساختار به سوی تحقق صورت خارجی آن است. پیازه وقتی می گوید که ساختارهای صوری تنها در نظام های واقعی می توانند وجود داشته باشند به این حرف دولوز نزدیک می شود. با برقراری این تمایز ، به رغم جایگزینی "مجازی" و "حقیقی" دولوز به جای "ممکن" و "واقعی" ، تجسم ساختارهای مجازی را می توان در نظام های حقیقی دید ، تکوین ایستا همچون گذر از یک ساختار به یک سیستم دانسته می شود (و نه به ساختار دیگر برخلاف حرف پیازه - مترجم). این گذر یک تعین منطقی یا ایستا است : فضاها و زمان های فراگیر در ساختارهای مجازی ، فضاها و زمان های نظام های حقیقی را مشخص می کنند : "نه تنها فضاها را تحقق شروع به تجسم بخشی به روابط تفاضلی عناصر ساختاری مشخص و کامل و دو جانبه می کنند ، بلکه زمان های تحقق نیز زمان ساختار را تجسم می بخشند ، یعنی زمان تعین پیشرونده را. " (دولوز) . در حالیکه تعین کامل و دوجانبه دلیلی است بر فضای تفاضلی ساختار ، (که در کیفیات و ابعاد نظام های حقیقی تحقق می یابند) ، تعین پیشرونده نیز دلیلی بر وجود زمان تفاضلی ساختار است که به قول دولوز : "اگر خود زمان تحقق یا حتی ریتم ها و زمان های تحقق را تعیین می کند که با روابط ساختار متناظر هستند ، و به خاطر جزئی بودن شان ، مقیاسی برای اندازه گیری گذر از امر مجازی به حقیقی اند. (دولوز)" اگر زمان منطقی ساختار همانطور که پیشتر هم مطرح شد برگشت ناپذیر و چندنتیجه ای باشد پس تناظر آن با ریتم ها و زمان های نظام های حقیقی هم معلوم می شود. این به طور اخص تناظری است با زمان فیزیکی نظام های پویایی باز که در آن ، (که با شرایط اولیه خاص و کاملاً قراردادی آغاز می شوند) پیشرفت برگشت ناپذیر است و مسیرهای توسعه چند نتیجه ای هستند . یعنی وضعیت پایانی و یا شرایط نهایی نظام وابسته به مسیر انتخابی است. اگرچه تناظر منطقی بین زمان ساختار و زمان های تحقق آن وجود دارد ، اما این تناظر بدون تشابه نیست. این تفاوتی است بین ایستا و پویا ، بالقوه و بالفعل یا هم بودگی و توالی . اگرچه زمان تحقق پویا و متوالی است ، با این حال بلافاصله روابط ، یکتایی ها و پیشروندگی های فراگیر را برای ایده تجسم می بخشد. (دولوز) این بلاواسطگی تجسم است که طبیعت ایستای تکوین ایستا را مشخص می سازد. یک امر بالقوه ی زمانی- فضایی بلاواسطه از نظمی از امور بالقوه ی همزیست و متکثر بوجود می آید. با وجود عنصر بلاواسطگی دیگر نیازی به انحراف از شماتیسیم کانتی نیست که " با روابط زمان- فضایی در تناظر با روابط منطقی مفهوم ، کاری بیش از تبدیل امکان منطقی به امکان استعلایی انجام نمی دهد" (دولوز) نزد دولوز ، قواعد تعین فضا و زمان نیازی ندارند که با مفهوم حاضر آماده متناظر باشند چون دینامیسیم های زمانی- فضایی به صورت بالقوه در خود ایده وجود دارند.

اگر به مدل پیازه برگردیم او به نظام های ریتم داری مانند بیولوژی و زندگی انسانی در همه سطوحش مراجعه می کند ، اما او می گوید "می توان آنها را "مراحل" واقعی ساخته شدن ساختار دید یا برعکس از مکانیزم های عملیاتی شبه افلاطونی و بدون زمان به عنوان پایه ای استفاده کرد که دیگر نظام ها از آن منتج می شوند. " ("پیاژه") برای این نوع نظام های باز آلترناتیوی قابل ذکری وجود ندارد که کاربردی داشته باشد، چون این نظام ها مطابق با ریتم های مختلف تحقق توسعه می یابند و نمی گذارند تا یک مدل بدون زمان را از آن استنتاج کرد و آنها را به مدلی که مرحله به مرحله پیشرفت کند تشبیه نمود. پس اگر مدل دولوز مناسب تر است از اینروست که فرض می کند دلیل کافی بسنده است و در نتیجه هندسه دلیل کافی او دلیلی است بر چرایی تا چگونگی تشکیل نظام ها از سیستم ها. به عبارت دیگر ، او نه در پی علت موثر بلکه دنبال علت ایده آل است ، نه تکوینی پویا بلکه ایستا ، چون توصیف چگونگی تعین نیازمند توضیح پویایی های "شدت" است. شدت موضوع فصل پنجم کتاب "تفاوت و تکرار" است که در مورد فرآیند های بیولوژیکی و ترمودینامیکی در باب "چگونگی تعین" و در نتیجه "تغییر مدل" است. در مورد بی بنیان ساختن مدل ساختارگرایی از طرف جالب اینجاست که او بلافاصله به سوی مدل نظام های پویا نمی رود و صرفاً از نو زمان هستی شناختی سیالیت آشفته را تقویت نمی کند. بلکه مدل از طریق کشف زمان منطقی فراگیر در فضای ساختار (یعنی فضای منطقی پیوسته ای که ساختارگرایی بر مبنای آن استوار شده است) برانداخته می شود.

با وجود اعتراض پیاژه به فرم های پیشینی سنتز ، شکل ساختارگرایی پیاژه مشخصاً نئو کانتی باقی می ماند. برای مثال ، برخورد او با هندسه مشابه برخورد کاسیرر است که پیشنهاد می کند " اگر از نقطه نگاه فراهندسه ، هندسه اقلیدسی یک نقطه آغاز صرف است ، یعنی به عنوان یک ماده کار برای پیشرفت های بیشتر ، اما از نقطه نگاه نقد شناخت ، به معنای پایان مجموعه های پیچیده ای از عمیات ذهنی و روشنفکری است. پژوهش روان کاوانه ی خاستگاه فضا غیرمستقیم این مطلب را تایید و مشخص می کند. " (کاسیرر). روان شناسی رشد پیاژه تایید نهایی را فراهم می آورد ، معرفت شناختی تکوینی او نسخه ی روان کاوانه ی نقد معرفت کانتی است. کاسیرر می گوید اگر فضای اقلیدسی مستولی می شود به این خاطر است که " حداقل شرایط را برای امکان تجربه به صورت کلی فراهم می آورد ". (کاسیرر) پیاژه وقتی یک دیدگاه تکاملی پیشنهاد می کند که مقوله پیشینی (کانتی- مترجم) شرط یادگیری نیست بلکه نتیجه ی آن است ، صرفاً این دیدگاه را از نو تعریف می کند . این باعث می شود تا دریابیم که نظریه یادگیری او در مفهوم دوگانه ی تکرار به عنوان " جذب و ترکیب " معرفتی یا " جذب و ترکیب " کلیت ساز ریشه دارد. او می گوید که " جذب و ترکیب ، خود یک ساختار نیست بلکه جنبه ی کارکردی شکل گیری ساختار است که در هر فرآیند سازنده ی ساختار دخالت می کند... و حتی روابط بینا ساختاری درونی تر را ایجاد می کند " (پیاژه). پس " جذب و ترکیب " همان کارکرد را در پیشرفت روانی دارد که قواعد انتزاع تاملی در پیشرفت هندسه . در هر دو حالت ، مجموعه ی رتبه بندی شده ای از شرایط باعث حرکت از یک ساختار قوی تر را به یک ساختار ضعیف تر می شوند. این فعالیت سازنده از سنتز سازنده ی کاسیرر که با "افزودن" یک شرط جدید جلو می رود و ساختار مفهومی پیچیده تری را معرفی می کند " غیر قابل تمیز است (کاسیرر). از آنجایی که شرایط جدید پیاژه تنها گذر از یک ساختار به ساختار دیگر را تسهیل می کنند به سختی می توان این شرایط را چیزی بیش از فرم های پیشینی سنتز در نظر گرفت ، که با این وصف مفهوم تکوین تقلیل می یابد. پس فقط نقطه نگاه شرط گذاری جای خود را به نقطه نگاه تکوینی می دهد ، یعنی یک ضابطه خارجی که فرآیند ذاتی تعین را مبهم می سازد و سنتز سازنده ی مفاهیم جایگزین سنتز مولد ایده ها می شود.

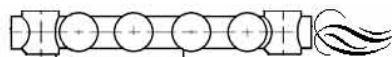
تا جایکه گسست معرفت شناختی هندسه ی نااقلیدسی در فرمهای نوکانتی از سنتز قابل بازیابی باشد ، دولوز این گسست را به گسستی از خود معرفت شناختی بسط می دهد : گسست از نقدی که در آن تکوین معرفت همیشه به شرایط امکان آن وابسته است . اگر لازم است که به هندسه دلیل کافی عزیمت نماییم به این دلیل است که تکوین قبل از اینکه به یک شرط پیشینی گردن نهد به یک علت ایده آل رجوع می کند. گسست از معرفت شناختی همچنین با ملاحظه به نظریه پردازی رابطه بین انضباط ها و ساخت انضباط ، نتایج متعددی دارد . با حاکم شدن یادگیری بر آموزش و همچنین حاکم شدن تولید معرفت بر شرایط امکان آن ، دولوز فرهنگ خشونت برعلیه اخلاقیات انضباط و روش را ترویج می کند. براساس مدل پیاژه مختصات بینا انضباطی نتیجه ی استعلای منطقی ساختارهای صوری در رابطه با نظام های واقعی است. استعلای ساختار را می توان از درون یک حوزه ی تصنعی و محدود مشاهده کرد ، و در نتیجه این قلمرو حتی به عنوان ابژه ی برتر تحقیق نیز ناتمام تلقی خواهد شد. اما نسبی سازی متعاقب حوزه ی حل مسائل ، به معنای رویارویی با مسئله به عنوان یک نمونه ی استعلایی نیست، چون غیرقابل مشاهده بودن ساختار در اینجا فقط در کل یک مشکل فنی پیدا نکردن راه حل قلمداد می شود . به پرسش کشیدن حقانیت و استقلال قلمروی محدود ساختار ، ضرورتاً اندیشیدن به مجازی بودن ساختار پیشامد های مسئله - راه حل و فراروی از نقطه نگاه "نقد معرفت" است. نزد دولوز ، " یادگیری مواجهه با ابژکتیویته ی مسئله (ایده) را ضروری می سازد، در حالیکه معرفت تنها مدعی برخورداری از راه حل های قاعده مند است. " (دولوز) . "شناخت چیزی بیشتر از یک پیکر تجربی نیست ...در حالیکه یادگیری ساختار استعلایی راستینی است که زمان را تفکر وارد می کند- نه به صورت یک گذشته اسطوره ای ، بلکه به صورت شکل محض یک زمان تهی " (دولوز). گسست از معرفت شناسی بازگشت ضدعلمی به اسطوره نیست بلکه اعتراض آن به "حق ذاتی معرفت برای ارائه کل قلمروی استعلایی ست " (دولوز). پس به خود علم که استعداد شناخت

دانسته می شود اعتراضی نیست بلکه اعتراض به حضور در فلسفه "فرضیه انگاری علمی و اخلاق گرایی عقل باوری است که آنچه را که تقریبی است غیر قابل شناخت قلمداد می کنند" (دولوز). این اخلاق گرایی روشنفکری مفهوم حاضر آماده که با جذب و ترکیب مسئله به یک مدل صوری تنها به سنتز مولد ایده خیانت می ورزد.

همانطور که پریگوین (Prigogine) و استنجرز (Stengers) اشاره می کنند، بر استفاده خودِ دولوز از مدل علمی و فنی نه مفهوم مختصات بینا انضباطی بلکه اجتناب از محدود نمودن (به قول آنها) "قدرت های خیال" به ایجاد فرضیه تنها برای فرجام های اکتشافی حاکم است (پریگوین و استنجرز). آنها نقل قول زیر را از دولوز ذکر می کنند: "با اینکه تفکر باید امر مجازی را به صورت بنیان تکرارهای آن شناسایی نماید این تخیل است که باید فرآیند تحقق را از نقطه نگاه این پژواک ها یا وهله ها به چنگ آورد. این تخیل است که از حیطة قلمروها، نظم ها و سطوح می گذرد و وحدت ذهن و طبیعت را به چنگ می آورد حرکت بی پایان از علم به رویا و بازگشت دوباره" (دولوز). با این حال، پریگوین و استنجرز خاطر نشان می کنند که این طبیعت و علم طبیعت است که برای دولوز جذاب است، هم برای توصیف این قدرت های خیال و هم برای گریز از چشم اندازهای انسان شناختی فلسفه ی بازنمایی. پس در نتیجه گذر از علم به رویا مداوما خود را تکرار می کند: در کشف امر مجازی، گرچه به بنیانی در شکل علمی نیاز دارد، اما از آنجایی که امر مجازی ضرورتا بی بنیاد است هر مدلی در رابطه با آن که در مقابل تمامی فرمها مقاومت می کند نیازمند بی بنیان سازی است. مفاهیم را می توان تقریبا به توابع نزدیک کرد اما مفاهیم حاضر آماده ایده را از طریق فرمهای ایده آل شده ی بازنمایی می اندیشند. اگر رویا خود بی بنیاد است با این حال همانطور که رنه تام پیشتر گفته است، "catastrophe" مجازی است که شناخت در آنجا آغاز می شود. " (تام). در محدودیت های شناخت، علم همانقدر با اسطوره در هم آمیخته که شناخت با یادگیری و یا بنیان از بی بنیانی.

یادداشت

۱- چون ژان پیازه به این اصل یک نام علمی نمی دهد، من اصطلاح "هم فرجامی" equifinality را از آنتونی والدن اقتباس کرده ام. نگاه کنید به "ساختار به مثابه قانون و نظم: ساختارگرایی تکوینی پیازه". والدن در مقایسه با دولوز، نقد خود از ساختارگرایی را بر اساس یک مدل ترمودینامیکی- بیولوژیکی جایگزین استوار می کند. فضای منطقی و بسته پیازه نتیجه ی درک ناکافی او از همواستاسیس و تکامل است. (ص ۱۴۷)



www.mindmotor.com